

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عنوان؟؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَ
إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمْ الْمَقْتُولُ﴾

ن، قسم به قلم و آنچه که می نویسند. به لطف و عنایت پروردگارت تو دیوانه
نیستی. بطور مسلم برای تو اجری غیر منقطع خواهد بود. و تو بر خلق عظیم استواری.
پس به زودی خواهی دید و خواهند دید. که کدام یک از شما خودباخته اید.

ارزش علم در منطق اسلام

فکر کردم در این چند شبی که مصدّع هستم بهتر است متمسک به ذیل عنایت قرآن کریم شویم. از آیات سوره‌ی مبارکه‌ی قلم آن مقداری که می‌توانیم در این چند شب ترجمه کنیم. این سوره شامل ۲۵ آیه است، شاید تا پایان این ایام به آخر نرسد، ولی به هر مقداری که توانستیم از آیات سوره‌ی مبارکه‌ی قلم استفاده خواهیم کرد.

این سوره از سوره‌های مکّیه است که قبل از هجرت نازل شده است. اوّل سوره بعد از بسم الله الرحمن الرحیم می‌فرماید:

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

ن، سوگند به قلم و آنچه که می‌نویسند.

البته خود این بحث از قلم و قرائت، خواندن و نوشتن که در قرآن کریم آمده است از علائم و نشانه‌های نبوّت پیغمبر اکرم ﷺ و نشان این است که این قرآن کلام خدا و وحی نازل بر آن حضرت است. به جهت اینکه همه می‌دانیم آن سرزمینی که پیغمبر اکرم ﷺ، از آن جا برانگیخته شده‌اند و نشو و نما ی ایشان در آن جا بوده سرزمین جهل بوده است. سرزمینی که اصلاً هیچ بویی از علم به شامه‌ی آن مردم نرسیده بود و با کتاب، مدرسه، قلم، نوشتن، قرائت و کتابت هیچ‌گونه انسی نداشته‌اند. حالا در دنیای فعلی مسئله‌ی علم، دانش، خواندن و نوشتن ارزنده است و ارزش دارد. در منطق اسلام هم علم ارزش دارد. در منطق دنیای تمدّن هم ارزش دارد، اما خیلی فرق است.

اگر امروز بشر به ارزش علم پی برده است هنری نیست، به جهت اینکه بعد از قرن‌های متمادی که افکار روی هم انباشته شده و تراوشات مغزی دانشمندان روی هم متراکم شده است و توانسته‌اند به علوم پی ببرند و از پرتو علم استفاده‌های فراوان کرده‌اند، مردم طبعاً خریدار علم و دانش شده‌اند، چون به ارزش علم پی برده‌اند، از علم استفاده‌های فراوان کرده‌اند و طبعاً خریدار علم هستند. حالا در چنین زمانی اگر بحث علم به میان بیاید، از قلم تقدیر بشود، نسبت به کتابت و قرائت تشویق بشود، عالم و دانشمند تجلیل بشود، این هنری نیست در چنین دنیایی این مطلب عادی و طبیعی است و هیچ‌گونه تعجبی ندارد. اما تعجب مربوط به چهارده قرن قبل است یعنی در زمانی که اصلاً جهل حکومت می‌کند، در آن زمان و مکان علم و کتابت و قرائت برای آن‌ها مفهومی ندارد. در چنین زمانی پیغمبر اکرم ﷺ برخیزد و صدایش در عالم بیچد:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾

اولین آیه‌ای که به عنوان وحی بر زبانش جاری شود، صحبت از خواندن و قلم باشد. یک آدمی که در سرزمینی زندگی کرده که کتاب و خواندن و نوشتن برایشان مفهومی ندارد و خودش هم تا سنّ چهل سالگی اصلاً از مردم به کنار بوده است. در کوه و بیابان زندگی می‌کرده ولی اول کلمه‌ای که به عنوان اصلاح بشر به زبان جاری می‌کند کلمه‌ی «اقْرَأ» باشد:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾^۱

بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد.

عجیب اینکه اولین آیه‌اش هم صحبت از پیدایش و خلقت انسان از یک حیوان ریزِ ذره‌بینی به شکل زالو و علق است که از مکتشفات عصر علم است. عصر علم این مطلب را اکتشاف کرده است.

در سرزمین سوزان حجاز، در سرزمین جهل و بی‌خبری، اول جمله‌ای که بر زبانش جاری می‌شود هم بحث قرائت و هم اشاره به پیدایش انسان است. خلقت انسان از یک حیوان ریزِ ذره‌بینی. می‌گوید انسان از علق آفریده شده است.

﴿اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾^۱

بخوان که پروردگار تو از همه کریم‌تر است. همان که به وسیله‌ی قلم آموزش داد. باز اینجا صحبت از قرائت و قلم به میان آورده است. در این آیه هم فرمود:

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

قسم به قلم و آنچه که می‌نویسند.

خود این نشان می‌دهد که این گفتار، گفتار بشر عادی نیست و این درک، محصول عالم ماده و طبیعت نیست. عالم ماده و طبیعت با قواعد طبیعی‌اش نمی‌تواند از سرزمین بی‌سواد سواد بجوشاند، از زمین جهل، علم به وجود بیاورد، و از جایی که اصلاً صحبت قلم نیست، او به عنوان اصلاح بشر، بحث از قلم کند و به عربی که غیر از کوه و دریا و شتر چیزی را نمی‌بیند از اجرام سماوی و کرات آسمانی سخن بگوید و در گوشش بخواند:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾^۲

بی‌تردی در آفرینش آسمان‌ها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتی‌هایی که در دریا به سود مردم روانند و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده و با آن زمین را پس از مرگش زنده نموده و در آن از هر نوع جنبنده‌ای پخش کرده و به گردش درآوردن بادها، و ابرهای مهار شده‌ی میان آسمان و زمین نشانه‌هایی است برای مردمی که می‌اندیشند.

در مطالبی بحث کند که تازه دنیای بشر می‌خواهد به آن‌ها راهی پیدا کند و اندکی به آسمان‌ها بالا برود. آن‌روز این حرف‌ها را در گوشِ عربِ جاهل بی‌سواد که فقط شتر و کوه و دشت و دریا می‌دید زمزمه می‌کند و بهترین راهی که برای شناخت خدا نشان می‌دهد مطالعه در آثار صنع، مطالعه در کوچکترین و بزرگترین موجودات، از ریزه‌کاری‌های یک

گیاه گرفته تا کرات بزرگ، کهکشان‌ها، همه را در مرئی و منظر بشر قرار داده و جولانگه میدان علم و دانش انسان نشان می‌دهد که باید در همه‌ی اینها مطالعه کنید.

بعد درباره‌ی حیوانات بحث می‌کند. سوره‌هایی به نام حیوانات آمده است؛ سوره‌ی نمل، سوره‌ی نحل و سوره‌ی عنکبوت. آن روز به بشر گفته است که برنامه‌ی اصلاح من از اینجاها شروع می‌شود. آن روز می‌خندیدند که یک کسی می‌خواهد برنامه‌ی اصلاحی خود را با زنبور عسل و مورچه و عنکبوت آغاز کند. اما زمانی که دنیای بشر پیش برود آن وقت می‌فهمند که برای مطالعه‌ی در سازمان خلقت مورچه و عنکبوت، دانشمندان باید عمرها صرف کنند تا آنها را بشناسند. خدا هم می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا﴾^۱

خداوند برای نشان دادن آثار قدرت و علم خود هرگز ابا ندارد از اینکه به پشه و مگس و کوچکتر از پشه مثل بزند.

حروف مقطعه‌ی قرآن

﴿ن وَالْقَلَمِ﴾ این نون که در اوّل سوره واقع شده است از حروف مقطعه‌ی قرآن است، یعنی حروفی که جدا جدا تلفظ می‌شوند و با هم ترکیب نمی‌شوند مانند: ﴿الم﴾ و ﴿کهی‌عص﴾. البته در مورد این حروف وجوهی ذکر شده و گاهی هم اینجا در خلال بحث تفسیری وجوهی گفته‌ام. وجهی که از همه بهتر به ذهن‌ها نزدیک می‌شود همان است که فرموده‌اند اشاره به این مطلب است: این قرآنی که معجزه است موادّ اوّلیه‌اش از همین حروفی که شما محاوره می‌کنید ترکیب شده است. همیشه در محاوره‌ی عرفی خود با همین حروف صحبت می‌کنید. شما با همین الف و لام و با و دال و میم صحبت می‌کنید. در عین حال که موادّ اوّلیه‌اش همین‌هاست اما بشر عاجز است از اینکه از همین حروف، ترکیبی همانند قرآن بیاورد. تنها ترکیبی که اعجاز دارد ترکیب قرآن است. و اگر جنّ و انس با همدیگر پشت به پشت هم دهند نمی‌توانند از همین حروف، جملاتی مانند قرآن ترکیب کنند. پس اشاره به اینکه قرآن از همین حروف ترکیب شده ولی در عین حال بشر نمی‌تواند

از همین حروفی که همیشه با آن سر و کار دارد ترکیبی مانند قرآن بیاورد. این مطلب اشاره به حروف مقطعه. و بعد:

﴿وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

قسم به قلم و آنچه که می‌نویسند.

قلم، فعال مسخر

البته کلمه‌ی قلم به حسب لغت یعنی آن وسیله‌ای که چیزی را بر صفحه‌ی چیزی ایجاد می‌کند. اما این قلم لازم نیست حتماً آن‌طور که در ذهن ما هست قلم نی یا مثلاً قلم خودنویس و امثال اینها باشد. وسیله‌ای که چیزی را بر صفحه‌ی چیز دیگری ایجاد کند. در هر عالمی و در هر مرحله‌ای، این قلم صورت خاصی دارد؛ گاهی پر مرغ‌ها را می‌گرفتند و می‌تراشیدند، این در آن زمان قلم بود. بعد هم از نی می‌گرفتند و می‌تراشیدند و می‌نوشتند، آن هم قلم بود. قلمی هم که سر قلم در آن جا می‌دهند قلم است. خودنویس هم قلم است. ماشین چاپ هم قلم است. بنابراین لازم نیست تا گفتند قلم، فوراً به ذهن ما قلم نی یا مثلاً خودنویس خطور کند. بعد پیش خود بگوییم که این یعنی چه که می‌فرماید:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾

خدای تو با قلم بر صفحه‌ی هستی و بر صفحه‌ی قلب انسان نوشته است. خدا با قلم بر پیکر طفل می‌نویسد. بر پیشانی طفل در رحم مادر می‌نویسد. یا آن فرشته‌ای که موجودات را بر صفحه‌ی عالم می‌نویسد.

فوراً به ذهن ما می‌رسد که قلم یعنی همین قلم‌های خودنویس. بعد تعجب می‌کنیم، مگر می‌شود مثلاً قلمی بر قلب آدم یا بر پیشانی طفل در رحم مادر چیزی بنویسد. تصوّر می‌کنیم آن قلمی که مثلاً موجودات عالم را نوشته قلم بزرگی است که چند خروار وزن و چقدر طول و عرض دارد و بعد از این قلم که این‌گونه است تعجب می‌کنیم. این در اثر این است که ذهن ما نسبت به همین معانی که از قلم فهمیده‌ایم جمود کرده است و سعه‌ی فکری پیدا نکرده است که بفهمد قلم منحصر به این صورت نیست، بلکه واقعیتی است

که چیزی را بر صفحه‌ی چیزی ایجاد می‌کند. ممکن است آن واقعیت پر مرغ باشد، قلم خودنویس یا ماشین چاپ یا فرشته و ملکی باشد که بر صفحه‌ی پیکر طفل بنویسد چشم را، گوش را، ریه را، کلیه را، کبد را. او هم می‌نویسد او هم نقاشی می‌کند. اگر موقعی که روی نطفه و روی پیکر مثلاً مضغه و جنین، این حروف چشم و گوش و تمام اعضا را می‌نویسد، بیننده‌ای ناظر باشد، خواهد دید که ابرو کشیده می‌شود اما آن کسی که نقاش است دیده نمی‌شود. قلم دیده نمی‌شود، ولی ابرو کشیده می‌شود. چشم کشیده می‌شود. بینی کشیده می‌شود، اما خود نقاش دیده نمی‌شود. پس این هم قلمی است که در رحم مادر بر پیکر طفل می‌نویسد.

یا آن قلمی که بر لوح ایجاد موجودات می‌کند، که آن ترسیم‌کننده، قلم است و چیزی که نوشته می‌شود موجودات اند. که از آنها به کلمات تعبیر می‌شود:

﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي﴾^۱

بگو اگر دریاها برای (نوشتن) کلمات پروردگارم مرکب شود پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان یابد دریاها پایان می‌یابد.

و آن چیزی هم که روی آن نوشته می‌شود لوح محفوظ یا لوح محو و اثبات است. به هر حال:

عباراتنا شَتَّى وَحُسْنُكَ وَاحِدٌ

وَكُلٌّ إِلَى ذَاكَ الْجَمَالِ يَشِيرُ

چون ذهن ما به این معانی که همیشه سر و کار داشته ایم انس گرفته، ذهن ما را کد و جامد شده و از حرکت افتاده است و حال اینکه به ما گفته اند:

﴿فَاعْتَبِرْ وَايَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾^۲

ای چشم‌داران! چشم خود را باز کنید و از این ظواهر به بواطن پی ببرید. پس با توجه به این مطالب، مراد از قلم، آن وسائط ایجاد در عالم است. هرچه وسیله‌ی ایجاد چیزی در عالم است، قلم است. خود انسان یک قلم است برای اینکه او هم ایجاد می‌کند.

۱- سوره ی کهف، آیه ۹۰

۲- سوره ی حشر، آیه ۲

این فَعَالٍ مسخّر است، در عین اینکه فعالیت دارد، مسخّر دست نویسنده هم هست. تعبیر به قلم می‌شود. از آن هم فعالیت و هم مسخّر بودن فهمیده می‌شود. بنابراین هیچ‌گونه استبعادی نیست. در روایات هم داریم که فرموده اند: «ن» اسم است برای پیغمبر اکرم ﷺ، و «قلم» اسم است برای امیرالمؤمنین علیؑ. وقتی بنا شد هر موجودی در حدّ خودش قلم باشد و فَعَالٍ باشد و در عین فعالیت مسخّر باشد. می‌ماند قلم اعلایی که در بالای همه‌ی موجودات واقع شده و مسخّر فرمان خداست و در عین مسخّر فرمان خدا بودن، فَعَالٍ است. فَعَالٍ است نسبت به ما دون خود و مسخّر است نسبت به مافوق خود که الله جَلَّ جلاله است. پس وجود ولیّ الله قلم اعلایی می‌شود (قلم ولایت) که تحت سیطره‌ی وجود او سایر کلمات وجودی بر لوح عالم نقش می‌بندد.

آن ماده‌ی اولیه هم که به اذن خدا همه از او مدد می‌گیرند، وجود اقدس پیغمبر اکرم ﷺ، مقام خاتمیت است که قلم ولایت با مدد گرفتن از مقام خاتمیت بر لوح عالم هستی کلمات را می‌نویسد، همچنان که همه‌ی موجودات در حدّ خود در مادون-شان ایجابی می‌کنند. پس فرمود: قسم به قلم یعنی قسم به تمام موجودات فعاله‌ی عالم، قسم به قوای فعاله‌ی عالم.

ارتباط موجودات به هم

﴿وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

و آنچه که این قلم‌ها می‌نویسند.

آنچه که قلم‌ها می‌نویسند فراوان است. همه‌ی موجودات نوشته‌های این قلم‌ها هستند. و تعبیر به سطر هم که شده اشاره می‌کند به اینکه همه‌ی این موجودات به هم ارتباط دارند. چون سطر به کلمات پراکنده گفته نمی‌شود. سطر، آن کلماتی است که همه به هم مرتبط باشند، بطوری که از ارتباط آن‌ها جمله معنا می‌شود. که اگر از یکدیگر پراکنده و بی‌نظم باشند، اصلاً معنایی در کار نیست. بنابراین تمام موجودات عالم مانند سطر هستند یعنی همه به هم مرتبطند. انسان با هوا و آفتاب مرتبط است، یک مورچه‌ی ناتوان با آفتاب مرتبط است. نور آفتاب در وجود مورچه آمد و شد می‌کند. گیاهان عالم

با وجود انسان مرتبط هستند، انسان از آن‌ها ارتزاق می‌کند. تمام موجودات عالم همه به هم مرتبطند، ارتباط به هم دارند.

کارهای متعدّد زبان انسان

در خود انسان دقت کنید، ارتباط عجیبی در خلقت انسان هست. گاهی اعضای بدن انسان و وظائفش را تشریح می‌کنند اندکی مطالعه‌ی آن در مسئله‌ی توحید و خداشناسی کمک است و عجیب بر حیرت انسان می‌افزاید. دستگاه ذائقه‌ای که خدا در دهان انسان قرار داده است. از زبان چند کار صادر می‌شود. یک عضو بیش نیست اما کارهای متعدّد از او صادر می‌شود. یعنی در عین حال که خداوند در وجود انسان این اعضا را خلق کرده، صرفه‌جویی هم شده، یعنی یک کارمند چند کار انجام می‌دهد. این طور نیست که بینیم چند کارمند در جایی باشند و هیچ کاری انجام ندهند.

یک کارمند که در دهان انسان است، چند کار انجام می‌دهد؛ یکی از کارهای مهم زبان حرف زدن است. خود حرف زدن عجیب است. اگر انسان قدری دقت کند، چطور حرف می‌زند؟ برای همه عادی شده. همه حرف می‌زنیم، اما وقتی دقت کنیم که نقشه‌ی حرف زدن چگونه طرح شده حیرت‌زده می‌شویم. وقتی هوا از ریه بالا می‌آید به تارهای صوتی برخورد می‌کند و آن‌ها را می‌لرزاند. در اثر لرزش آن‌ها صدا تولید می‌شود. حالا این صدای تنها کافی نیست. باید این صدا تقطیع بشود تا حروف به وجود بیاید. زبان این کار را انجام می‌دهد. زبان با حرکت منظمش این صدا را تقطیع می‌کند یعنی به مخارج حروف تقسیم می‌کند. در هر گوشه‌ای که می‌برد یک لفظ تولید می‌شود. دال تولید می‌شود، الف تولید می‌شود، ب تولید می‌شود و از تولید و ترکیب این حروف هم کلمات به وجود می‌آید و بعد ما فی الصّمیر را به شنونده می‌فهماند. این مسئله برای ما عادی شده است. چه نقشه‌ی دقیقی طرح شده است تا این صدا و هوایی که بیرون می‌آید در عین حال که تنفس است همزمان کار مهم تکلم هم انجام شود. تنفس است یعنی به خودی خود، تنها زنده نگه دارنده‌ی انسان است. اگر حرف زدن هم نبود، تنفس لازم بود، ولی به گونه‌ای طراحی شده که در عین حال که تنفس است وسیله‌ی تکلم هم هست. زبان

این کار را می‌کند. این صوت را تقطیع می‌کند و الفاظ درست می‌شود، این یک کار زبان که بسیار هم مهم است.

کار دیگر زبان، چشیدن است. تمام موادّ غذایی را که داخل بدن می‌شود کنترل می‌کند تا موادّ تلخ وارد بدن انسان نشود. غذا را می‌چشد، اگر شیرین بود، به مغز اطلاع داده می‌شود و مغز هم فرمان بلعیدن صادر می‌کند. و اگر نه، تلخ باشد باز به مغز اطلاع داده می‌شود مغز فکر می‌کند اگر این تلخ مطابق دستور طبیب است و باید بخورد دستور بلعیدن می‌دهد و بلع حاصل می‌شود. و اگر نه، معلوم شد که این ماده‌ی تلخی است و صلاح هم نیست داخل بشود، دستور دفع صادر می‌شود و زبان خود را جمع می‌کند و این غذای تلخ را از دهان بیرون می‌افکند. و این چشیدن یکی دیگر از کارهای زبان است، تمام برجستگی‌های روی زبان این کار را انجام می‌دهد.

کار دیگر زبان این است که در امر بلعیدن و جویدن کمک می‌کند. زبان باید غذا را که در داخل دهان هست برای جویدن بچرخاند و از زیر این دندان به آن دندان منتقل کند و موقع بلعیدن هم باید خود را جمع کند و برای پایین رفتن این غذا کمک کند. پس این زبان یک عضو است اما کارهای متعدّد از او صادر می‌شود. هم به تلفظ کمک می‌کند، هم به جویدن و بلعیدن و هم به چشیدن و کنترل موادّ غذایی. انسان فکر کند آیا این سطر نیست؟ آیا ممکن است تمام این کارها بطور اتفاقی خیلی منظم و مرتّب چیده شده باشد؟

تشبیه انسان معترض به نظامات خلقت و شریعت به مورچه

منتها مطالعه لازم است تا سطر بودن کلمات وجودی معلوم بشود. و الا مثل انسان‌هایی که به نظامات خلقت یا به نظامات شریعت اعتراض می‌کنند، مثل همان مورچه می‌شود. انسانی که روی زمین خوابیده است مورچه‌ای می‌آید روی پیشانی او مشغول حرکت می‌شود. مورچه هم فقط زیر پایش را می‌بیند جای دیگر را نمی‌بیند. مادامی که روی زمین صاف، مسطح و همواری مثل پیشانی حرکت می‌کند، خیلی به آسانی حرکت می‌کند. اما وقتی به کنار ابرو می‌رسد، جنگل انبوهی سر راهش پیدا می‌شود

که درخت‌ها در هم فرو رفته و حسابی راه را بر او بسته‌اند. خیلی ناراحت می‌شود یعنی چه؟ این چه بی‌سلیقه‌گی است که در اینجا به کار رفته است؟ مگر کنار جاده هم جنگل می‌سازند و سر راه کسی که می‌خواهد برود درخت‌ها را به هم می‌پیچند؟ مدتی بین این درخت‌ها بیچاره می‌شود تا بالاخره خود را خلاص می‌کند. همین که خلاص می‌شود و می‌خواهد یک نفسی بکشد ناگهان چهار، پنج معلق می‌زند و در گودی چشم می‌غلتد و سخت ناراحت می‌شود که آیا ظلم و جور بالاتر از این هم می‌شود؟ کنار جنگل گودال ساختن، سر راه دره ساختن آیا این درست است؟ این بی‌عدالتی و بی‌نظمی است. این هرج و مرج است. این اصلاً صحیح نیست. داد و فریادش بلند می‌شود.

بعد دوباره بنا می‌کند به راه رفتن، قدری می‌رود ناگهان به دیواره‌ی بینی بر می‌خورد که مانند کوه هیمالیا سر به فلک کشیده و مانند دیوار چین محکم پی‌ریزی شده. تا به این بینی برخورد کرد باز هم ناراحت می‌شود و خون در مغزش به جوش می‌آید که دیگر این هرج و مرج بدتر و بی‌عدالتی و ناعادلانه‌کاری است. کسی که نقشه را طرح کرده ناشی بوده است. یک جا جلگه درست کرده، یک جا جنگل درست کرده، یک جا دره درست کرده، یک جا تپه درست کرده، همه‌ی این‌ها بی‌نظمی است. همین‌طور حرکت می‌کند و از پای دیوار بینی متلک‌گویان می‌آید و کسی را که این نقشه را طرح کرده مسخره می‌کند که همه‌اش بی‌اساس و ناجور است. بعد هم وقتی کنار سوراخ بینی رسید، این آدم خوابیده نفس عمیقی می‌کشد و مورچه‌ی بی‌نوا را بلند می‌کند و بین زمین و آسمان می‌غلطاند و او بیشتر ناراحت می‌شود و فریادش بلند که این چه طوفان سهمگینی بود که ما را بی‌سر و سامان نمود.

این مورچه فقط زیر پای خود را دیده و از جای دیگری خبر است. چون فقط زیر پا را دیده لذا ابرو به نظرش جنگل آمده است، گودی چشم برایش دره‌ای و بینی برایش تپه‌ای جلوه کرده و آن نفس برای او طوفان سهمگینی به حساب آمده. چرا این‌گونه است؟ چون فقط زیر پا را می‌بیند. نمی‌تواند احاطه‌ی کامل به تمام صورت پیدا کند، اما شما که تمام صورت را یکجا می‌بینید و تناسب اجزا را با هم مشاهده می‌کنید، بی‌اختیار می‌گویید:

﴿قَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾

پس بابرکت است خدایی که بهترین آفرینندگان است.

آن خدای زیباآفرین چه زیبا نقشه‌ای طرح کرده است. شما همه جا را زیبا می‌بینید؛ ابرو را جنگل نمی‌بینید، چشم را دره، بینی را تپه و نفس را طوفان نمی‌بینید. بلکه همه را در جای خود، سالم، به جا و به مورد می‌بینید. می‌گویید که به به چه زیبا نقشه‌ای طرح کرده است.

روی قالی هم به همین شکل است. اگر مورچه حرکت کند، نقشه‌ها را کج و معوج می‌بیند. یک جا قرمز، یک جا آبی، یک جا سفید، یک جا مثلث، یک جا مربع، حوصله‌اش سر می‌رود که این اصلاً نقاش درستی نبوده، آدم بی‌سلیقه‌ای بوده است. چرا این همه خط کج و معوج؟ چون به همه جا محیط نیست. اما شما که قالی را یکجا مشاهده می‌کنید می‌بینید همه‌ی آن درست و به جا است. رنگ‌ها درست، نقشه‌ها درست، خط‌ها درست، همه‌ی اینها کشف از مهارت و استادی قالیباف می‌کند و شما او را تحسین می‌کنید.

حال مردمی هم که به همه‌ی قوانین خلقت احاطه ندارند، چون از دریچه‌ی عقل و فکر خود مطالعه می‌کنند، یک گوشه را می‌بینند به نظرشان نارسا می‌آید. چرا طوفان آمد؟ چرا رعد صدا کرد؟ چرا برف چنین شد؟ چرا آنجا آتش گرفت؟ چرا آنجا سیل آمد؟ چرا آنجا صاعقه آمد؟ چرا او مُرد؟ چرا باید آن یکی زیر پا بماند؟ چرا باید آن یکی زیر آوار بماند؟ همه‌ی این چرا، چراها به خاطر مورچه بودن است. مورچه فقط زیر پا را می‌بیند. به همه جای عالم و قوانین آن احاطه ندارد. این در تکوین است.

در تشریع هم مطلب همین است. یعنی یک گوشه از قوانین دین را می‌بیند. احاطه به همه جا ندارد. فقط یک قانون را دیده مثلاً تعدد زوجات. دین گفته است که می‌شود چند تا همسر گرفت. همین یک گوشه را دیده است و از بقیه‌ی قوانین اسلام خبر ندارد. یک جا را دیده است که سهم الارث مرد نسبت به زن باید دو برابر باشد. فقط یک گوشه را دیده است که حق طلاق به دست مرد داده شده اما احاطه به تمام احکام حکیمانه‌ی

شرع مقدّس که ندارد تا همه را با هم بسنجد، کسر و انکسار بکند، تعادل و تناسب احکام را خوب درک کند. اگر درک می‌کرد، آن وقت به حکمت آن کسی که تشریع شریعت کرده شهادت می‌داد. به حکمت آن کسی که تبیین قوانین طبیعت کرده شهادت می‌داد. می‌فهمید هم عالم طبیعت که مخلوق حق است به جاست، هم دستورات شریعت که تشریع ذات اقدس حق است همه به جاست. هم عالم درست است و هم دین. همه اش متین و حکیمانه است. پس تمام اعتراضات برای این است که انسان مثل مورچه است، فقط زیر پای خود و محیط محدود زندگی خود را می‌بیند و از احاطه‌ی به سایر جهات و جوانب خبری ندارد.

این مطالب درباره «ما یَسْطُرُونَ» بود. قسم به آنچه که می‌نویسند. آن موجوداتی که مانند سطر همه به هم مرتبط و متصلند، قسم به همه‌ی اینها. نتیجه این می‌شود؛ قسم به نظم آفرینش، هر چه در عالم آمده منظم است. قسم به قلم که قوای فعاله‌ی عالم است. قسم به «ما یَسْطُرُونَ» یعنی قسم به تمام نظامات مرتبط به هم در عالم. قسم به نظم آفرینش که چی؟ مطلبی که خیلی مهم است که خدا می‌خواهد بعد از این قسم برساند چیست؟

خطاب به پیغمبر اکرم ﷺ است:

﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

به لطف و عنایت پروردگارت تو دیوانه نیستی.

نظر عرب جاهلی نسبت به پیغمبر اکرم ﷺ

چون عرب جاهلی افکار پیغمبر اکرم ﷺ را برخلاف خود می‌دید، می‌گفت دیوانه است. این معلوم است، هر جمعیتی کسی را دیدند که برخلاف عادات و افکار آن‌ها صحبت می‌کند، خواهند گفت این دیوانه است و عقل از سرش پریده است. و لذا آن‌ها هم می‌گفتند این دیوانه است. دعوت به خدای واحد کردن و آلهه‌ی متعدّد را کوبیدن دیوانگی است. این مجنون است، و عاقبت هم کارش به جایی نمی‌رسد. خدا هم برای تقویت و تسکین نفس مقدّس پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید: نه، قسم به نظم آفرینش، آن خدایی که عالم را این چنین منظم کرده، تو را هم منظم ساخته است؛ اذکارت

منظم، روحیات منظم، اخلاق و اعمال منظم. کوچک‌ترین اختلال در نظام فکری و در نظام دستورات تو پیدا نمی‌شود.

﴿بِنِعْمَةِ رَبِّكَ﴾ یعنی مقام ربوبیت با نظر انعام به تو می‌نگرد. ربّ تو پرورش دهنده‌ی توست، در عین حال با نظر انعام، حمایت و طرفداری از تو، تو را می‌پروراند.

﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

به لطف و عنایت و نعمت پروردگارت تو دیوانه نیستی.

چون آن‌ها می‌گفتند دیوانه است. همچنین می‌گفتند مُذنب است، خطاکار است. البتّه این ذنبی که به پیغمبر اکرم ﷺ نسبت می‌دادند غیر از این ذنب و گناهی است که ما معتقدیم. آیه هم نازل شده است:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾

ما فتح مکه کردیم تا ذنب گذشته و آینده‌ات مغفور واقع شود.

مراد از این ذنب همان ذنبی است که مشرکین معتقد بودند و پیغمبر را خطاکار و اشتباه‌کار می‌دانستند. می‌گفتند یک نفر نمی‌تواند با یک دنیا مبارزه کند، این بنایی که گذاشته است و با همه‌ی دنیا سر مبارزه دارد، اشتباه می‌کند. این عاقبت هم به مقصد نمی‌رسد. از این جهت می‌گفتند او مُذنب است.

نظر مشرکین نسبت به پیغمبر اکرم ﷺ

مُذنب یعنی خطاکار، اشتباه‌کار، بدون مطالعه کار می‌کند و عاقبت به مقصد نمی‌رسد. ولی تا کی معتقد بودند این دیوانه و مُذنب است؟ تا وقتی که دیدند پیش‌برد و شوکت برای او به وجود آمد، عاقبت مکه هم فتح شد و همان مشرکین تحت سیطره‌ی قدرت او در آمدند. آن وقت فهمیدند نه، اشتباه نکرده بود و از اوّل هم با مطالعه کار می‌کرده است. هم آن اشتباهی که قبل از فتح مکه برایش معتقد بودند هم اشتباهی که بعد از هجرت. معتقد بودند هم قبل از هجرت اشتباه می‌کند و هم بعد از هجرت که جنگ‌ها به وجود آورده اشتباه می‌کند، اما وقتی که فتح مکه شد فهمیدند نه اشتباه نبوده. نه قبل از

هجرت اشتباه بوده نه بعد از هجرت. ذنب ماتقدم در هجرت و ذنب ماتأخر در هجرت به نظر مشرکین، این ذنبی که آن‌ها معتقد بودند در ماقبل هجرت و بعد از هجرت، با فتح مکه پوشیده شد و از بین رفت. همه فهمیدند درست بوده است. پس تو مجنون نیستی، مذنب هم نیستی. چه وقت می فهمند؟

﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمْ الْمَقْتُولُ﴾^۱

صبر کن به همین زودی، هم خودت خواهی دید، هم آن‌ها خواهند دید که کدام یک از شما خود را باخته بودید و بر خلاف نظام عقلی حرکت می کردید. مفتون کسی است که خود را باخته و بی مطالعه قدم برداشته است و به جایی نمی رسد. معلوم خواهد شد:

﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ﴾

هم آن‌ها می بینند، هم تو خواهی دید.

حالا دنیا دید، آنها دیدند، ابوسفیان‌ها دیدند که نه، او به مقصد رسید. همانطور که از اول می گفت: عاقبت باید دنیا را به تصرف خود درآورم. دیدند به مقصد رسید. چند سال بعد از او هم دیدند کشورهای روم و ایران و شام همه به تصرف اسلام درآمد. همان روزهای اول می فرمود: همه به تصرف اسلام خواهد درآمد. آن‌ها آن موقع نمی فهمیدند. روزهای اول می گفتند هم مجنون است هم مذنب، خطاکار و اشتباه کار است. اما صبر کن. آن روز متوجه شدند.

حالا هم دنیا هرچه جلوتر می رود، روشن تر می شود که پیغمبر ﷺ درست فکر کرده و درست قدم برداشته است. هرچه بر عمر علم بشر افزوده می شود روشن بودن منطق پیغمبر برای مردم واضح می شود.

اما در مسئله ی فتح مکه چون اشاره ای شد عرض می کنم: پیغمبر اکرم ﷺ تا زمانی که در مکه بودند، قبل از هجرت قدرت ظاهری که نداشتند و از طرف مشرکین هم سخت مورد اذیت و آزار واقع می شدند. اما در عین حال که قدرت ظاهری نداشتند قدرت معنوی داشتند، یعنی می توانستند نفرین کنند و بلا بر آن‌ها نازل شود. مثل سایر پیغمبرها

۱- سوره ی قلم، آیات ۵ و ۶

که امت خود را نفرین می کردند و بلا بر آن‌ها نازل می شد. اما پیغمبر اکرم ﷺ نه تنها از این قدرت معنوی خود علیه آن مردم استفاده نکرد بلکه درباره آنها دعا می کرد:

﴿اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

خدایا! قوم مرا هدایت کن آن‌ها نمی دانند، جاهلند.

آن‌ها را به جهل شان نگیر. از مصادیق حسن خلق پیغمبر ﷺ این است که در

همین سوره فرموده است:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾

تو بر خلق عظیم استواری.

خلق عظیم پیامبر اکرم ﷺ

حتی علی هم آمده، یعنی مسلط بر خلق عظیم هستی. مثل انسانی که بر مرکبی سوار باشد و زمام آن مرکب به دست راکب باشد، مسلّم به هر جایی که بخواهد سوقش می دهد. یعنی پیغمبر! تو سوار بر مرکب خلق عظیم هستی که اخلاق و ملکات فاضله در اختیار توست.

در بعضی موارد جلیل تعبیر می شود، گاه کبیر، گاه عظیم. آن طور که فرموده اند کبیر یعنی آن شیء ای که کمّا بزرگ باشد، از لحاظ مقدار و کمّ بزرگ باشد. و اما به آن شیء ای که از نظر کیفیت بزرگ باشد جلیل گفته می شود. و به آن که هم کمّا و هم کیفاً بزرگ باشد، عظیم گفته می شود. یک فرقی گذاشته اند، شاید در بعضی موارد خیلی این کلیت نداشته باشد اما به هر حال این تفاوت را برای آن‌ها گفته اند. پس عظیم آن است که هم کمّا و هم کیفاً بزرگ باشد. اخلاق پیغمبر اکرم ﷺ خلق واحد نیست، اخلاق متعدّد است. آنچه ملکات فاضله است در رسول الله ﷺ هست و در هر ملکه ی فاضله ای هم، از لحاظ کیفیت در نهایت درجه ی آن واقع شده است.

در مکه می تواند نفرین کند ولی نمی کند. آن‌ها همه گونه اذیت و آزار دارند. از همه ی آزارها بیشتر زخم زبان است که گفته اند:

جراحاتُ السِّنَانِ لَهَا التَّأْمُ وَلَا يَلْتَأُمُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ

۱- اعلام الوری، صفحه ی ۳۸

زخم شمشیر قابل التیام است اما وقتی زخم زبان در دل انسان حسّاس نشست این قابل التیام نیست.

آن هم انسان حسّاس و کاملی مثل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که در دست آن مردم اوباش و اراذل افتاده باشد. بچه‌ها را به دنبال پیغمبر اکرم می‌افکندند. آن‌ها هیاهو می‌کردند. بر بدن مقدّس پیغمبر اکرم چنگ می‌زدند. عبای ایشان را می‌گرفتند و مثل طناب دور گردن‌شان می‌افکندند و روی خاک‌های کوچ‌ها می‌کشیدند. مسلّم هرکسی باشد، اگر بشر عادی باشد به زودی از جا درمی‌رود، اصلاً از نیل به مقصود مأیوس می‌شود. ولی مع‌ذلک پیغمبر اکرم نه، استقامت محیّرالعقول از خود نشان می‌دهد. و در عین حال درباره همانها دعا هم می‌کرد. همان‌هایی که او را سنگ زده بودند. ساق پای مبارکش زخم شده بود و خون می‌ریخت. و زیر دیواری پناهنده شده بود تا از سایه‌اش استفاده کند، آنجا هم سنگ می‌زدند و نمی‌گذاشتند بنشیند. با این وجود، شب می‌آمد بالای سر همان مردمی که خوابیده‌اند، دعایشان می‌کرد که خدایا! اینها را ببخش، به جهل‌شان مؤاخذه نکن، نمی‌فهمند، جاهل و نادانند. این دوران نبوّت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مکه بوده است.

رحمت و عطوفت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه

وقتی به مدینه آمده شوکت و قوّتی به دست آورده است. سال هشتم با ده هزار سرباز مسلّح برای فتح مکه آمده به همان مکه‌ای آمده که به خون پیغمبر اکرم تشنه است. آن همه زجرها و شکنجه‌ها که از دست اهالی مکه دیده، مطابق مردم مادّی باید به محض اینکه رسید بزند و بکوبد و له کند و دمار از روزگارشان درآورد. برای اینکه این همه اذیت و آزار کردند، شبانه ریختند به خانه‌اش که او را بکشند. به امر خدا به مدینه آمد. روی قاعده‌ی مادّیین باید این کار را بکند. اما خیر، این کار را نکرد.

وقتی با لشکریان مسلّح و مجهّزش بیرون مکه رسید، یک زن بیرون شهر آمده بود کوزه را از چشمه آب کند تا چشمش به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با آن لشکریان مسلّح و مجهّزش افتاد، بر خود لرزید. گفت: این همان است که او را این همه زجر دادند، از شهر بیرونش کردند. حالا که با قدرت برگشته، با این مردم چه خواهد کرد؟ چه بلایی بر سر این شهر و

اهالی این شهر خواهد آورد؟ رسول اکرم تا فهمیدند این زن ترسیده است، خود را از مرکب پایین انداختند و در پیشگاه پروردگار صورت روی خاک گذاشتند، بعد فرمودند: از من نترس. من نظری جز رحمت و عطوفت به شما ندارم. جنبه‌ی من جنبه‌ی نبوّت است، نه جنبه‌ی سلطنت، که بخواهم این نظر تو را اعمال کنم.

مردم صحنه‌ی عجیبی را دیدند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌لرزد و اشک می‌ریزد. پیغمبری که علی علیه السلام با آن قدرت و شهامتی که دارد، می‌فرماید: ما در میدان‌های جنگ وقتی تنور جنگ داغ می‌شد و نبرد به اوج می‌رسید ما در کنار رسول خدا و در پناه او با دشمن به کارزار می‌پرداختیم. به پناه پیغمبر می‌رفتیم و از شهامت و قدرت روحی او مدد می‌گرفتیم. علی با آن قدرتش می‌فرمود: ما به پیغمبر اکرم پناهنده می‌شدیم. بعد دیدند پیغمبر اکرم می‌لرزد و می‌گرید که چرا یک زن از طرف من لرزیده است. که چرا زن در دلش ترس پیدا شده و وحشت کرده است.

بعد با سربازان مسلّحشان به مکه وارد شدند. وقتی که چشمشان به کعبه افتاد، فرمودند: الله اکبر. پس از تکبیر پیغمبر اکرم، تمام لشکر تکبیر گفتند. صدای تکبیر در فضای شهر و کوه‌های اطراف شهر پیچید و حالت رعب و سطوت خاصی در دل‌ها ایجاد شد. بعد مستقیماً به سمت کعبه رفتند، وارد کعبه شدند. اوّل با چوبدستی خود به بت‌ها می‌زدند و آن‌ها را پایین می‌ریختند. فرمودند:

﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^۱

بگو حق آمد و باطل نابود شد، یقیناً باطل نابود شدنی است.

وقتی که از شکستن بت‌ها فارغ شدند، از در کعبه بیرون آمدند و دیدند مردم و تمام رؤسای قریش و رؤسای قبائل و عشایر همه آمده‌اند زیر دیوار مسجدالحرام صف کشیده‌اند و مانند مجسمه‌های سنگی میخ‌کوب شده‌اند. سرها را به پایین انداخته‌اند، چشم‌ها را روی هم انداخته و ترس آن‌ها را گرفته است. پیداست که رنگ‌ها پریده، چشم‌ها در حدقه با اضطراب می‌چرخد، و ترس در دلشان پیدا شده است. رسول اکرم مقابل باب کعبه ایستاده و خطاب به مردم فرمودند:

﴿مَاذَا تَقُولُونَ وَمَاذَا تَنْتُنُونَ﴾^۱

شما چه می‌گویید و چه تصور می‌کنید؟

شما درباره‌ی من چه فکر می‌کنید و چگونه می‌اندیشید؟ فکر می‌کنید من با شما چطور معامله می‌کنم؟ آن‌ها هم گفتند:

﴿نَظُنُّ خَيْرًا وَنَقُولُ خَيْرًا أَخْ كَرِيمٌ وَابْنُ أَخْ كَرِيمٍ وَقَدْ قَدَرْتَ﴾

ما از تو جز کرم و بزرگواری ندیده‌ایم. الآن هم جز کرم و بزرگواری از تو انتظار نداریم. برادر بزرگوار و برادرزاده بزرگواری بوده‌ای و الآن به قدرت رسیده‌ای.

تا این جمله را گفتند اشک در چشم‌های رسول اکرم حلقه زد. مردم نگاه کردند، دیدند پیغمبر اکرم گریه می‌کند. غرق در حیرت شدند. آن سوابق ننگین‌شان به یادشان آمد. آن همه اسائه‌ی ادب کرده‌اند. آن همه زجرها و شکنجه‌ها به رسول اکرم داده‌اند. آن همه اهانت‌ها، زخم زبان‌ها. ساحر و کذاب و مجنونش گفتند. لطمات بدنی بر او وارد آوردند. نامالیمات روحی به حضرت متوجه شد. عاقبت هم به قصد کشتن به خانه‌اش آمدند که از شهر بیرون رفت. اما حالا با این همه رحمت و عطوفت، با چشم‌های پر از اشک مقابل‌شان ایستاده است. به قدری هیجان در وجودشان پیدا شد که یکباره همه صدا به گریه بلند کردند که لحظاتی چند، مکه در حال گریه بود. رسول اکرم ﷺ ایستاده به آن‌ها نگاه می‌کرد و آن‌ها هم با ترس و اضطرابی ایستادند و به رسول خدا نگاه می‌کردند، همه گریه کردند.

بعد از اینکه آرام گرفتند، رسول خدا فرمودند: من به شما همان جمله‌ای را می‌گویم که برادر یوسف به برادرانش فرمود:

﴿لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾^۲

امروز هیچ ملامت و توبیخی بر شما نیست خداوند شما را می‌آمرزد، او مهربان‌ترین مهربانان است.

خدا شما را مشمول رحمت و عنایت خود قرار دهد.

۱- کافی، جلد ۴، صفحه‌ی ۵۲۲

۲- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۲۹

﴿وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾

عجیب است با همین یک جمله‌ی کوتاه بر تمام جرائم و اعمال آن‌ها قلم عفو کشید. روی تمام گناهان و تمام اسائه‌ی ادب‌های آن‌ها یک قلم قرمز کشید و بعد فرمود: «إِذْهَبُوا أَنْتُمْ الطُّلَقَاءُ»؛ بروید، همه‌ی شما را آزاد کردم. همه آزادید. دنبال کارتان بروید. کسی متعرض شما نخواهد بود. همه چیزتان در امان است. مخصوصاً درباره‌ی ابوسفیان، به قدری برایش احترام قائل شد که خانه‌ی ابوسفیان را در ردیف خانه‌ی خدا مأمن قرار داد. یعنی اول دستور دادند هرکس وارد مسجد الحرام بشود در امان است. و هرکس در خانه‌ی ابوسفیان هم برود در امان است. تا این اندازه برای پدر معاویه یعنی برای جدّ یزید احترام قائل شدند که خانه‌اش را مأمن قرار دادند.

جمله‌ی کوبنده‌ی حضرت زینب علیها السلام به یزید

اما یک روزی یزید یعنی پسرزاده‌ی همان ابوسفیان به حکومت رسید، دخترزاده‌ی همین پیغمبر را به طرز فجیعی کشت و زن و بچه‌اش را به زنجیر اسارت کشید. در آن مجلس دختر امیرالمؤمنین، زینب علیها السلام جمله‌ی کوبنده‌ای به یزید گفت. با آن قدرت و شهادت خاص به خودش فرمود:

﴿أَمِنْ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ﴾

آیا این از عدل است ای فرزند آزاد شده‌ها؟

کلمه‌ی «یا ابْنَ الطُّلَقَاءِ» برای یزید خیلی سنگین بود. یعنی یادت رفته آن روزی که جدّم بر جدّ تو مسلط شد، چطور با آن مرد نحس و نانجیب رفتار کرد؟ همه را آزاد کرد. «یا ابْنَ الطُّلَقَاءِ» یعنی تو پسر آزاد شده‌ها هستی. همان برده‌هایی که در اثر فتح، برده‌ی پیغمبر شدند و ایشان همه را آزاد کرد.

حالا

﴿مِنْ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ﴾

حساب «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ» به کنار. اول قانون انسان را ما به دست

۱- اللهوف، صفحه‌ی ۲۸۱

می‌گیریم. هر انسانی بخواهد عادلانه رفتار کند، اینطور عمل می‌کند؟ آیا بچه‌های پیغمبر را به زنجیر اسارت می‌کشد؟

﴿تَحْذِيرُكَ حَرَائِرِكَ وَإِمَاءَكَ وَسَوْفُكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا﴾

زن و بچه‌ی خود را پشت پرده جا بدهی، اما حرم‌سرای رسول خدا را شهر به شهر بگردانی؟

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ